سخنرانی مسجد مجتهدی - جلسه 4

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصُومينَ

فردا شب، شما آقازادهها نميآئيد، پس فردا شب هم نميآئيد، شب‌هائي كه متعلق به امام عصر است و ما دلمان ميخواهد شما باشيد، شما مشغول تفريح هستيد و تجديد قوا براي شب‌هاي بعد،

خدا توفيقتان بدهد.

امشب بايستي در صلوات بقدر سه شب، جلو بياندازيد، در تعظيم امام عصر روحي فداه. بايستي خيلي جلی و خيلی قوي و با دلی پر شوق به زيارت حضرت، و يك قلب پر از انتظاري براي رويت حضرت و در دلتان از خداي متعال بخواهيد كه:

خدايا، ما را زنده نگه بدار تا آن بزرگوار را ظاهر و آشكار فرمايی،

و ما به استقبالش برويم و آن‌جا شعار مذهبي مان كه صلوات است خوب بفرستيم.

خدايا ميخواهي بداني ما آن‌جا چگونه شعار خواهيم داد، اين شعار امشب، نمونه آن است.

صاحب الهيبه العسكريه والغيبه الالهيه مولانا و سيد نا وامامنا وهادينا بالحق القائم بامره و لعنه الله على اعدائهم ابدالابدين و دهر الداهرين

(قل لا اسئلكم عليه اجرا الا الموده فی القربی) [1]

دو الی سه شب در اين مبحث صحبت شد، لازم هم بود. مخصوصا من دلم ميخواهد اين آقازاده‌ها، محصلين علوم دينيه، بعضي اخلاق لازمه را واجد شوند و بعضي مطالب را متذكر باشند.

امشب از طريق يك مقدمه چهارمي جلو ميآئيم و مبحث را به همين مقدمه تمامش ميكنيم، هرچند اين مبحث خيلي طويل الذيل است وليكن به همين مقدار قناعت ميكنيم.

يكي از مطالب و مباحثی كه عموم فرق دنيا، ماديين، الهيين، مليين، نهليين، يهودي‌ها، زردتشتي‌ها، نصاری، مسلمان‌ها، شيعه، سني، سفيد، سياه، شرقي، غربي، متقدم و متجدد، همه بر آن اتفاق دارند. و يك چنين مطلبي كه مورد اتفاق تمام طوائف و قبائل و امم باشد، كم است. اين از آن مطالب است و خيلی مهم است.

همه شما هم بالفطره قبول داريد، محتاج به تذكر است تا اين‌كه آن مطلب وجداني شما، معلوم به علم تركيبي شود. به علم بسيط همه عالم هستيد بايد معلوم به علم ترکیبی شود. یک شبی برای شما علم بسيط و علم مرکب را ان‌شاءالله خواهم گفت.

آن كس كه بداند و بداند كه بداند

اين علم تركيبي است.

آن كس كه بداند و بداند كه بداند   اسب طرب از گنبد دوار براند (جهاند)

جهل ترکیبی اين است.

آن‌كس كه نداند و نداند كه نداند   در جهل مركب ابدالدهر بماند

اين دو شعري است كه وقتي ما كتاب عوامل ميخوانديم، به ما ياد مي‌دادند. آن مطلبي كه معلوم همه شما است بايد به تذكر، بسيطش، مركب شود و علم به علم، پيدا كنيد اين است.

هركس اندك شعوري در دنيا داشته باشد، بچه شش ساله‌اي كه در پشت كوه به دنيا آمده و مميز است، زشت و زيبا را تشخيص ميدهد، ميگويد: اگر كسي به شما احسان كرد و انعام نعمتي كرد، خواه نعمت مادي يا نعمت روحاني معنوي،

عقل اين فرد، وِجدان اين فرد، مي‌گويد: در مقابل اِنعام و احسان اين محسن، بايد سپاسگزار بود، بايد تشكركرد، بايد متقابلا احسان او را به احسان ديگري تقديم كرد كه: (هل جزاء الاحسان الا الاحسان) [2]

كسي به شما سلام ميكند، از نظر تعظيم شما، وجدان شما ميگويد: بايد جواب او را بدهيد يك كمی هم چرب‌تر. بايد تحيت شما از تحيت او بهتر باشد. احسان كه به انسان شد، انسان به حكم وجدان، مرهون آن احسان است و بايد از عهده اين رِهان، به مراتب و مدارجش برآيد.

شما خودتان ببينيد، اگر ده تومان به يك فقيري داديد، من باب مثل، يك سيد فقيري هست، گرسنه است، آمده و شما ده تومان پول به او داديد، توقع داريد كه او بگويد: ممنونم، متشكرم، خدا خيرتان

بدهد، خدا اجرتان بدهد. این را در ته دلت انتظار داري. بلكه بعضي بیشتر انتظار دارند، انتظار دارند این سید كه به آن‌ها مي‌رسد سلام كند، انتظار دارند پیش پاي او حركت كند، انتظار دارند پشت سرش حفظ الغیب او را بكند، این انتظارها انتظارهاي انسانی است، انتظارهاي حیواني نیست. نزد حیوانات این حرف‌ها نیست.

جان حیواني ندارد اتحاد تو مجو این اتحاد از جان باد

در خورت این نان نگردد سیر آن ور كشد بار این، نگردد آن گران

حیوانات در این فكرها نیستند، از همدیگر میدزدند، لگد هم میپرانند و در عالم خودشان هم هیچ باكي ندارند، ابدا. يك الاغ مصري، زیرا الاغ‌های مصری خیلی بنام بودند. الاغ‌های قلم‌درشت سفید، خرهای مصری مانند خود مصری‌ها بلند قامت و درشت‌قلم هستند. خر مصری قلم‌درشت، كاه و جو فراوان خورده است، يك خر بیچاره ضعیف بندری كرماني، یک مشت علف ریختهاند كه بخورد، او می‌آید هم علف او را میخورد و هم لگد به او میزند.

اما انسان این‌طور نیست، فرق بین انسان و حیوان به قد و قامت نیست! فرق بین انسان و حیوان به عواطف، به روحیات، به اخلاقیات، به فضائل نفساني است. اما حیوان این‌طوري نیست، خري از خری در احسانی كه كرده است تشكر نمیكند. حالا اگر يك مشت علف ریختهاند، خر اول نخورد، رفت كه خر دیگری بخورد، خر دوم از خر اول تشكر نمیكند. انسان این‌طور نیست، انسان در مقابل نعمت میگوید: بایستي تشكر كرد و سپاس منعم را نگاه داشت.

این انحصار به بزرگان ندارد. بچهها هم این مطلب را قبول دارند. فقیری درب منزل شما بیاید، شما مشغول غذا خوردن باشید، مادرتان بگوید: قدري غذا براي فقیر ببر، غذا براي فقیر میبري. آن فقیر به محض نگاه كردن، شروع مي‌كند به دعا كردن، خدا خیرتان بدهد، خدا نعمت را از سفرهتان زوال نیاورد، خدا، شما را مثل من فقیر و محتاج نكند، يك مشت دعا میكند. بعد هم كاسه را میلیسد و میگوید: بگیر آقا، خدا به تو خیر بدهد، خدا پدر و مادرت را بیامزد و سایه پدر و مادر را در بالاي سرت مستدام بدارد.

پشت سرش هم يك گداي دیگر میآید، نیم ساعت بعد، باز براي او هم غذا میبرد، همان بچه چهار ساله غذا میبرد. او تا نگاه میكند، گردن كلفت‌ها، كاكل پلو را خودتان خوردید، ته سفره را براي من آورید، اي خدا شما را ذلیل كند، خدا شما را مثل من كند. نامرد هم میخورد و هم غرولند میكند! هم مي‌خورد و هم به قول ما مشهدي‌ها لُند و لُند میكند.

فردا شب تا فقير اول ميآيد، پسرک ميآيد مامان بده، بيشتر بده، چه آدم خوبي بود. مامان، يك لقمه ميخورد دو تا دعا ميكرد. فقير دوم كه ميآيد، همين بچه ميگويد: كوفت را به او بدهی، پدر سوخته طلب باباﻳش را ميخواهد، هم ميخورد و هم غرولند ميكرد.

اين معنايش چيست؟ معنايش آن است كه اين بچه به وجدان خودش، به معرفت فطري عارف است، كه بايد در مقابل نعمت منعم سپاسگزار بود. اگر سپاسگزاري كردي زيادتر ميشود و اگر ناسپاسي كردي از تو قطع ميشود. قرآن هم همين را ميگويد. قرآن ما، اغلب فطريات را براي ما بيان ميكند، (اذ تاذن ربكم لئن شكرتم لازيدنكم و لئن كفرتم ان عذابي لشديد) [3] اين عين همان عمل بچه است، خدا در قرآن ميگويد، چون اين فطري بشر است، از وقتيكه تاريخ به ما ياد ميدهد كه بشر متمدن شده است، معنی تمدن را بگويم، طلبهها بفهمند.

خيلي دوست ميدارم شما همه چيز را بدانيد.

معناي تمدن اين نيست كه كراواتي بزنند و يك فوكولي بزنند، يك تعليمي دست بگيرند و اطو كشيده راه بروند، صابون زده حرف بزنند. در سه كلمه، يك كلمه فرانسوي يا انگليسي بپراند، حالا راست است، دروغ است، غلط است يا صحيح.

يك وقتي به بچهای در كويت گفتند: چه میخوانی؟ گفت: انگليسی. گفتند كه در انگليسی آب را چه میگويند؟ گفت: هاپ. فكر میكرد همين كه ب را پ كرده است، دهان را پر كرده درست شده است. فكر كرده انگليسي شدهاست.

حالا ما نميگوئيم فرنگي مآبيهائي هم كه اينها ميكنند آيا درست است يا نادرست است؟ ما نميدانيم.

آن وقت آقا متمدن شده است. چهار تا كلمه قلمبه سلمبه هم اينطرف و آنطرف بلد شده است و آمريكا را به اروپا بكوبد، اروپا را به آفريقا بكوبد، يك پوزيسيون هم برای خودش قايل شده است كه قلمبه حرف بزند و قلمبه راه برود، اين را متمدن ميگويند، در صورتی كه اين متوحش است، او كلاش است. به جهت آنكه در شبانه روز سه قلم كار را امضاء كند، ماهي پانزده هزار تومان بگيرد.

متمدن ميدانيد كيست؟ متمدن آن كسي است كه خدمت به اجتماع و به مدينه خدمت كند. تمدن، اشتقاق از مدينه دارد. اين دهاتيهايي كه صبح تا شام در بيابان جان ميكنند و در سرما، در گرما، عرق ميريزند تا گندم به عمل آورند و جو عمل آوردند، گندم براي ما و جو براي فوكوليها كه آبش

را بگیرند و بخورند! حبوبات را به عمل بیاورند و میوه سر درختی به عمل می‌آورند، این‌ها را متمدن میگویند، یعني اهل اجتماع و مدینه، یعني خدمتگزار به مدینه.

از وقتي‌که تاریخ به ما، تمدن بشر یا اجتماع بشر را نشان میدهد، یعنی در مدینه، خواه مدینه هشت میلیوني مثل لندن باشد، خواه مدینه هشتاد نفري مثل فلان ده باشد، همه مدینه است. از آن تاریخ، سگ با بشر بوده است. یعني بشر زندگاني سگ را هم ضمیمه زندگاني خودش میکرده است، چرا؟ براي چه؟ براي يك فضیلت و يك صفت که در سگ بوده و هست و آن این است که سگ حق نمك را نگه مي‌دارد. شما اگر پنج نوبت، شش نوبت، يك تکه استخوان پرگوشتي، لقمه نانی را جلوي سگي انداختید، هر وقت به تو برسد تبصبص می‌کند و دم تکان میدهد. محال است او تو را بگزد، محال است، حق نعمت را نگه میدارد.

این آخوند ملا محمد بلخي يك شعر میگوید، خوب است.

میگوید: يك وقتي سگ غریبه‌اي به محلي میآید، سگ‌ها میریزند، هاي و هوي میکنند، داد وفریاد راه میاندازند تا این را بیرون کنند، میدانید چه میخواهند بگویند؟ این‌ها غریب گز نیستند، این‌ها يك مطلب دیگري را میخواهند به آن سگ بگویند. میخواهند به سگ بگویند: آهاي سگ! تو در فلان محل، آن‌جا نان خورده‌اي، منعم تو آن‌جا است، باید بروي آن‌جا پاس بدهي، باید حق نمك ولي النعمهات را نگه بداري، آمدي این‌جا چه بکني؟ اي نمك به حرام! نمك حاج حسن آقا را خورده‌اي، آمده‌اي میدان شاه چه کار کني؟ بایستي همان خانه‌هایي که به تو نمك داده‌اند پاس بداري و محافظت کني.

می‌گوید:

گر سگي آید غریبي روز و شب	آن سگانش میکنند آن دم ادب
میگزندش کاي سگ طاغي برو	با ولي نعمتت یاغي مشو
اولین در را که خوردي استخوان	سخت گیر و حق گذاري را بمان

خیلی خوب گفته است.

برگردم،

از صفات عظیمه و فضائل کریمه جسیمه، یکي، این صفت است. باید تمام طلبهها داراي این صفت باشید،

21:35 ؟؟؟

هم درجات پيدا ميكنند. يك وقت، نان و پنير و سبزي به بنده مي‌دهند، سپاسگزاري آن، اين است كه بنده سلامي بكنم، يك وقت، يك بوقلمون و دُراج هم با یک قاب شيرين پلو ميآورند، اين البته سپاسگزاري‌اش قدري چرب‌تر و سنگين‌تر است. يك وقت دامادتان ميكنند، خانه به شما ميدهند، اين حق سپاسگزاري بيشتری دارد. يك وقت خانه براي شما ميخرند و مستغلات براي شما تهيه ميكنند كه اقلا ماهي دو الی سه هزار توماني عايدات داشته باشيد، چشمتان به دست حاجي باجيها نباشد، برويد قم، برويد نجف، با دارائي خودتان آرام درس بخوانيد، اين نعمت سنگين‌تر است، سپاسگزاري آن هم سنگين‌تر است. اين‌ها را ميگويم ياد بگيريد.

يك وقت يك نعمتي به شما ميدهند كه هيچ طرف مقايسه با اين نعمت‌ها نيست، اصلا قابل قياس نيست،

مثل چه چيزی؟

علم به شما ميآموزند، تعليم علم مي‌كنند، نميدانيد حق معلم چقدر است! اين كتاب آداب المتعلمين را بخوانيد. در حاشيه جامع المقدمات، كتاب آداب المتعلمين هم هست، قطعا اين‌جا هست و جناب مستطاب حجه الاسلام آقاي مجتهدي حفظه الله تعالي يا براي شما درسش را فرموده‌اند يا مدرس معين كرده‌اند يا خواهند كرد، كه آداب تعليم و تعلم را بياموزيد.

كتاب منيه المريد في آداب المفيد و المستفيد برای مرحوم شهيد ثاني رضوان الله عليه است، نميدانم اين كتاب‌ها در كتابخانه اين‌جا هست يا نيست؟ احتمال قوي ميدهم كه باشد، چون آقاي مجتهدي حفظه الله رعايت همه اين لطائف را كرده و ميكنند. بخوانيد، آداب مفيد و مستفيد، شاگرد و استاد را ببينيد چيست؟

اين تعليم علم، به ميلياردها درجه بالاتر از تطعيم و اطعام و مادي است. آن طعام روحي است، فرقش با طعام جسمي مثل فرق روح با بدن است. (فلينظر الانسان الي طعامه) [4] در روايت وارد شده است، اي «الي علمه الذي ياخذه عمن ياخذه» [5]

خدا از علم در قرآن به طعام تعبير ميكند، البته طعام روح است. همان‌طوري كه مرغ و پلو، طعام جسم است، مطالب علمي، طعام روح است. بهاندازه‌اي كه روح، تفوق بر بدن دارد، طعام روح هم بر طعام بدن، تفوق دارد. آن وقت حق نعمت‌هاي رُوحاني، چون در رتبه روح است، سپاسگزاري آن هم در رتبه روح است.

آن وقت به جميع مظاهر سپاس، بايستى قيام كنيد، يعني بايد شما به معلم خود سلام بكنيد، يعني در حضور معلم مؤدب بنشينيد، يعني با صورت گرفته و ترش به صورت معلم نگاه نكنيد، يعني بد خلقي نكنيد، يعني حرف درشت با معلم نزنيد، يعني معلم اگر درشت با شما سخن گفت، شما متقابلا درشتگوئي با او نكنيد، و هزار نوع ديگر، اگر معلم شما مثلا، فرض بفرماييد، اولادي داشت، به احترام معلم، اولاد را هم شما بايستي احترام كنيد.

من در شصت سال قبل معلمي داشتم، درست شصت سال قبل، كه پيش او صرف مير و عوامل و هدايه را خوانده بودم. سيوطي را ديگر پيش يك استاد ديگر رفتم. با اينكه پدرم هم به آن معلم حقوق ميداد، ماهيانه ماهي 2 تومان ميداد، اين دو تومان مال شصت سال پيش بوده است، صد تومان حالااست، با دو تومان آن تاريخ، ما نود تا تخم مرغ ميخريديم، نود تخم مرغ ميخريديم. بلكه بيشتر، صد تا تخم مرغ. حالا صد تا تخم مرغ را چهل تومان ميدهند، بيست برابر شده است.

به هر حالت، بگذريم.

خدا مي‌داند من همين مقدار بيشتر، نزد او نخوانده بودم، اولاد هم نداشت. يك برادر زني داشت، بنده به احترام معلم خودم، كرد قوچان هم بودند، كرد قوچان بودند، از كردهاي اطراف قوچان بودند، خود قوچانيها كرد هستند تا چه برسد به دهات آن‌جا. پدرم هم به من گفته بود، البته من به تعليم پدرم احترام ميكردم، ميگفت: بابا، اين‌ها را احترام كن، او برادر عيال معلم تو است. من از او دعوت ميكردم، پذيرائي ميكردم، يك كُرد كمر بياباني بود، به احترام معلم خودم. و خير ديده ام.

طلبه‌ها! خدا را شاهد ميگيرم، من شما را دوست ميدارم و ميخواهم اندوخته‌های دوره عمرم را كپسول كرده و خلاصه كرده به شما عرض كنم.

حق معلم را كاملا رعايت كنيد. یک معلمي بود، من نزد او بيست ورق سيوطي را خوانده بودم، باب اشتغال و تنازع، به امام زمان قسم! بعد كه من بزرگ شده بودم و جزو خوارج شده بودم و درس خارج ميخواندم، از او احترام ميكردم، بر او مقدم نميرفتم.

تا يك وقتي من منطق لئالي را شروع كردم. منطق لئالی من در خراسان بلكه در ايران، منحصر بود. بنده برابر خود لئالي منظومه، بهتر از خود حاج ملا هادي، منطق نوشتهام. الان جزوه‌هايش موجود است.

او به درس من آمد، دو ماه به درس من آمد، بعد در يك جلسه‌اي تصادف شد، باز خواستم او را جلو بياندازم، گفت: نه آشيخ محمود، ديگر تو با اين ادبت و نجابت، مرا جلو ميانداختي، حق استادي من را نگه ميداشتي، حالا تو دو برابر آن بر من حق داري، حالا بايد من ادب كنم.

پيشينيان ما اين‌طور بودند. دو كلمه درس كه نزد كسی خوانده بود، مادام‌العمر، كوچكی می‌كرد، اولاد او را، بستگان او را، تعظيم و احترام ميكردد. اين‌ها بود كه نورانيت در قلبشان ميآورد، اين‌ها بود كه بركت در تحصيلاتشان ميآورد، اين‌ها بود كه با مدتي كمی، ملاي حسابي ميشدند. با اين‌كه الان عوامل تربيت و تعليم صد برابر آن تاريخ شده است.

غرض،

حق معلم را كه نعمت علم را داده است بايد نگه‌داشت، در خود او، در بستگان او، در زمان حيات او، بعد از ممات او و عرض اخلاص به خود او و عرض نياز به روح او و رفتن سر قبر او و اهداء ثواب قرآن، دادن صدقات براي روح معلم، اين‌ها سپاس‌هائي است كه شما بايد نگه بداريد.

خوب، مقدمه من تمام شد. بخواهم موج‌هاي اين مطلب را يكي پس از ديگري بالا بياورم، سه، چهار، پنج شب طول ميكشد، حالا همين قدر بس است.

آقايان! معلم الكل، يعني معلم كل بشر، بشر راه يافته، از هزار و چهار صد سال قبل وجود مسعود حضرت خاتم‌الانبياء، سيدالاصفياء، حضرت ابوالقاسم محمد9، اين بزرگوار حق عظيم بر گردن بشر هدايت شده دارد. به بشري كه هدايت نشده است كاری نداريم، چشمش كور، او لقمه را از دهان خود بيرون انداخته است. اما آن كسی‌كه لقمه طعام علم پيغمبر خورده و از آب حيات دانش او چشيده است، او بايد به تمام مظاهر سپاس‌گزاري، سپاس نگاه بدارد. در حضور پيغمبر بلند صحبت نكند، شما هم در حضور معلم نبايستي بلند داد بكشيد.

حالا در مباحثه‌تان قال و قيل راه می‌اندازيد، به كله كدوی هم می‌زنيد، يك حرف ديگري است.

اما در حضور معلم حق صدا بلند كردن نداريد، حق نشستني كه مورد رضاي او نباشد، نداريد. مواظب باشيد!

قطعا و يقينا جناب آقاي مجتهدي دستور ميدهند، يك دوره منيه المريد، يك دوره آداب المتعملين براي همه شما در همين شب‌هائي كه مشغول هستيد، يك دوره از اين‌ها هم به شما تذكر بدهند.

به هر حالت،

عرض ميكنم حضور مبارك شما، پيامبر، معلم كل في الكل است، تربيت‌هاي پيغمبر است كه ما را به خداي واحد احد آشنا كرده است، قولوا لا اله الا الله هاى پيغمبر است كه ما را بنده خدا كرده است. علم‌هاي پيغمبر است كه به وسيله ائمه طاهرين سلام الله عليهم اجمعين و بعد به وسيله شاگردانشان، از قبيل محمد بن مسلم و زاره بن اعين و امثال آن‌ها، رسيده به شاگردان آن‌ها مانند شيخ طوسي و شيخ مفيد و رضى و مرتضي و محققين و شهيدين و علامه و همين‌طور بيا پائين، تا شيخ مرتضي انصاري، پايين‌تر تا پيشوايان دين كنوني كه ما را به اخلاق ديني آشنا مي‌كنند، آن پيشوايان.

پيغمبر حق عظيم برگردن ما دارد، بايد اگر ما در زمان حياتش بوديم، پروانه‌وار دور شمع وجودش بچرخيم، جان را نثارش كنيم. اگر مرده است، بعد از مرگش، بايد ما نسبت به آثار پيغمبر، كمال احترام را قائل شويم. بارزترين اثر از آثار پيغمبر، اولاد پيغمبر است، اولاد جسماني و اولاد روحاني او، علماء، اولاد روحاني پيغمبر هستند، سادات، اولاد جسماني پيغمبر هستند، ائمه، اولاد روحي و جسمي هر دو هستند، به حكم عقل واجب است،

اين‌ها از واجبات عقليه است، واجب تعبدي نيست، مستقلات عقليه است، پيش از تعبديات شرعيه است.

به حكم عقل واجب است كه ما اولاد پيغمبر را احترام كنيم، تعظيم كنيم، به سپاس نعمت پدرش كه پيغمبر باشد، به نگه‌داري حق نمك روحاني پيغمبر، بايد ما اولادهاى پيغمبر را دوست بداريم، تعظيم كنيم.

حالا یک حديثي هم براى شما نقل ميكنم، از آن احاديث قرص حسابي، من از كتاب شعشعه الحسينيه و حمله حيدري و كتاب جوهرى و از اين خرت و پرت‌ها براي شما نقل نميكنم، از علامه مجلسي رضوان الله عليه، نقل ميكنم، آن هم در منقولاتي كه از كتب معتمده مستنده نقل فرموده است.

امشب يك حديثي را از يك جاي ديگر كه قرص‌تر و محكم‌تر است و ريشه‌دارتر است نقل ميكنم.

درميان فقهاء ما، علامه حلي رضوان الله عليه مقام عظيمي دارد، موجوديت و موقعيت نفيسي دارد. اين مرد علاوه بر اين‌كه در كلام، متكلم يگانه بود و زير دست خواجه نصير طوسي هم بود، مقداري هم از مبانى فلسفه را آگاه بود، اما خودش مرد فقيه و متبحري بود. به فقاهت علامه، مى‌توانم ادعا كنم كه بسيار كم آمده است. مرحوم آقاي بروجردي رضوان الله عليه ملاى پهلوان

زبردست، كاركشته، پخته استاد ديده‌اي بود، يك بچه طلبه‌اي نبود كه با غار غار خودش را بزرگ كرده باشد، ملاي درس خوانده حسابي بود. اين بزرگوار وقتي‌كه در بحث فقهي وارد يك مبحثي ميشد، يك روز، دو روز، سه روز، چهار روز، خوب مطلب را مالش ميداد و براي طلبهها مستدل كه ميشد، ميفرمود: حالا قواعد علامه را بياوريد، ببينيم اين مطلب مطابق آن چيزي است كه علامه استنباط كرده است يا خير، اگر مطابق آن نميبود، ميگفت: تجديد نظر كنيد، شايد در گوشه و كناري غفلت شده است، بايد با قواعد علامه تطبيق كند.

علامه در فقه متبحر بوده است. آن‌وقت ايشان در حديث تبحر عجيبي داشت، كسي‌كه احاديث را به چهار دسته تقسيم نمود: حديث صحيح، حديث حسن، حديث ضعيف و حديث موثق، علامه بوده است. وی در فن حديث و رجال و درايه هم يك درياي فوق‌العاده‌اي بوده است.

ايشان يك وصيت خطي به پسرشان نوشته‌اند و آن وصيت خط در ذيل كتاب قواعد كه چاپ شده است، ذكر شده است. حالا كدام چاپش است به ياد دارم. به پسرشان مينويسند. اين آدم براي پسرش وصيت نامه مينويسد، لابد بهترين چيزي كه در دوران عمر به نظرش رسيده است، همان را براي فرزندش تهيه ميكند.

حاج آقا ميخواهد براي بچهاش ذخيره‌اي تهيه كند، بهترين برليان، بهترين شيء نفيس را تهيه ميكند. ملا هم براي فرزندش، بهترين مطلب علمي را تهيه ميكند، ايشان هم براي پسرشان، فخر المحققين، يك وصيت نامه‌اي نوشته‌اند از آن‌چه در دوران عمرشان فهميده‌اند، بهترين آن را انتخاب كرده‌اند.

در آن وصيت خط مينويسد: پسرم، «عليك بصله ذريه محمد9»،

بابا جان! بر تو باد به پيوند زدن و اتصال پيدا كردن با اولادهاي پيغمبر، نه تنها امام حسن7 و امام حسين7، نه تنها يازده تا امام، نه، «صله ذريه محمد9»، اولاد پيغمبر هر كه هست تا روز قيامت.

بر تو باد كه به اين‌ها پيوند بگيري و نزديک به آن‌ها بشوي و متصل شوي به انحاء اتصالات، وصلت كني با آن‌ها، دختر بدهي به سيدها يا دختر بگيري، سادات را اطعام كني يا به اطعام آن‌ها بروي، به تمام مظاهر نزديكي و اتصال و پيوند با ذريه پيغمبر بايد پيوند بگيري،

چرا؟

ميفرمايد: به جهت آن‌كه ما به طرق صحيح،

صحيح اعلائي كه علامه تشخيص بدهد ديگر معلوم است چيست! گوهر يگانه و يگانه گوهر حديث است، علامه است، خريط حديث است، متبحر در حديث و انحاء حديث است. او يك حديثي را سند خودش قرار ميدهد و براي پسرش در وصيت نامهاش مدرك ميكند، معلوم ميشود اين صحيح اعلائى صد در صد است.

ميفرمايد: به جهت اينكه به حديث صحيح كه بر ما از پيغمبر روايت شده است كه چون روز قيامت شود،

آن قيامتي كه جبرئيل ترسيد و لرزيد، آن قيامتي كه عيسي بن مريم8 اسم قيامت را كه بردند رعشه بر بدنش گرفت،

خوب اينها ضعيف القلب هستند. مثل بنده كه نيستند كه دو هزار مرتبه قيامت را شرح بدهند، اصلا هيچ عين خيالم نيست. ديگر خوب، اشخاص مختلف هستند، يكي مثل جبرئيل ضعيف القلب است، بيچاره اسم قيامت را ميشنود ميترسد، يكي مثل بنده قوي القلب است، دو هزار منبر ميرود راجع به قيامت و حساب آن و كتاب آن و ميزان اعمال آن و عرض اعمالش و صراط آن، به طبقات جهنم آن، آتش آن، به آتش گيره آن، به عمله دوزخ آن، هيچ! اينها ديگر قوت قلب است، چه كار مىشود كرد، ولي شما طلبهها مثل من قوي القلب نباشيد، از قيامت بترسيد، قيامت روز عجيبي است، عجيب، عجيب.

(يوم يفرالمرء من اخيه و امه و ابيه) (يوم تذهل كل مرضعه عما ارضعت و تضع كل ذات حمل حملها و تري الناس سكاري و ما هم بسكاري و لكن عذاب الله شديد) [6] .

روزى كه يعقوب7 به كلي يوسف7 را فراموش كرده است، همان يعقوبي7 كه يوسف يوسف7 ميگفت و در فراق يوسف7 ميگريست، (ابيضت عيناه من الحزن) [7] ، روز قيامت از شدت حول قيامت و عذاب قيامت و ملائكهاي كه حلقههاي آتشين در دست دارند، دور تا دور را گرفتهاند، شعله آتشى كه نهيب ميزند و مثل يك حصاري دور مردم محشر را گرفته است و خطاب ميشود: (يا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا اقطار السموات و الارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان) [8]

روز عجيب است، بهتر است كه نگويم، دل شما را نترسانم، به لرز نيفتيد، از مطالعه شب، قدرى بركنار نشويد. من كه خودم هيچ ترس ندارم.

روزي است كه برادر، برادر را فراموش ميكند، و مادر فرزندش را فراموش ميكند، شوهر از عيال، عيال از شوهر، داد وانفساه، رب نفسي،

نوح7 هم ميگويد: رب نفسي، ابراهيم7 هم ميگويد: رب نفسي، عيسي7 ميگويد: رب نفسي، فقط يك نفر ميگويد: رب امتي، رب امتي و او پيغمبر ما است.

در اين روز يك قاشق آب پيدا نميشود، يك وجب سايه پيدا نميشود، د ر اين روز يك نفر پناه برای آدم پيدا نميشود. در اين روز قيامت ميگويند، ندايي از ساق عرش بلند ميشود: «يا اهل الجمع انصتوا فان محمدا يكلمكم» [9] ،

خاتم الانبياء ميخواهد با شما سخن بگويد، شاهنشاه اقاليم وجود ميخواهد خطابه كند، سخنراني كند، 45:50

ای اهل قيامت،

همه سراپا متوجه میشوند. پيغمبر تشريف ميآورند. با آن صداي رسا كه همه عالم صداي نغمه اوست، كه شنيد اين صداي دراز، صدايش به اهل جمع ميرسد،

فرياد ميزند: آهاي اهل محشر! هركس به گردن من منتی دارد، هركس از من طلبی دارد، الان بيايد طلبش را بگيرد تا گردن من از زير بار او بيرون بيايد.

اين خلاصه روايت است.

يكي عرض ميكند: يا رسول الله! كيست كه از شما طلب داشته باشد؟

مگر پيغمبر بخور و ببر بود؟ پيغمبر خرجي نداشت كه از اين و از آن قرض كند و ماهي آزاد شصت تومان بخرد و بخورد. نواب پيغمبر هم اين كارها را نميكنند، ملتفت باشيد. پيغمبر به يك لقمه نان و پنيري، پنير هم نبود، نان و سركهاي و نان و نمكي، آن هم نان جو، به همين هم قناعت ميكرد. پيغمبر از كسي براي مخارجش قرض نميكرد.

كيست كه شما مقروضش باشيد و از شما طلب كار باشد؟ شما منت بر گردن اهل عالم داريد، كيست كه بر گردن شما منت داشته باشد؟

اینها حديث است، البته عين عبارت حديث را نمیگويم، مضمونش را براي شما ميگويم و آب و لعابش از من است تا بچهها خوب متوجه شوند.

ميفرمايد: چند نفر از من طلب كار هستند، بر گردن من منت دارند، آنها بيايند.

چه كساني هستند يا رسول الله؟

ميفرمايد: يكي از آن‌ها آن كسي است كه «كسي عري من ذريتي» [10] ، يك بچه برهنه من را پوشانده باشد.

زمستان است، بچه سيد، لباس درست ندارد، يك لا پيراهن نازك، حتي گرمكن هم زير پيراهنش نيست، يك كت فاستوني نخي، نازك، يك كيف پاره‌اي هم دستش است، پای بي‌جوراب در كفش‌هاي پاره، مي‌لرزد و مدرسه ميرود، دل آدم كباب ميشود.

خاك بر سر مسلمان بي‌همت، مسلمان بي‌وجدان، مسلمان ناسپاس، مسلمان حق‌ناشناس، فرزند خودش زير لباس غرق شده است، یک گرمكن، آن هم گرم‌كن انگليسي، روي آن يك نيم كت، روي آن يك پيراهن كش كاموائي فرد اعلاء، روي آن يك نيم كت، روی آن يك كت، روي آن پالتو، روي آن باراني، همين‌طور مثل يك الاغي كه آن را بار كنند!

تنكه! روي تنكه زير شلواري، روي زير شلواري يك شلوار اطو كشيده، آن هم پشمی كلفت، پاهايش را هم دو جفت جوراب كرده، داخل پوتين، پوتين هم داخل گالش، دور گردنش هم يك شال گردن، كره خر خودش اين‌طور، آن‌وقت فرزند فاطمه‌زهراء3 آن‌طور!

آي خاك بر سرت بكنند، نمك ناشناس، كور،

اين فرزند آقاي تو است، فرزند مولاي تو است، فرزند معلم تو و آبا و اجداد تو تا هزار و چهار صد سال پيش است. او فرزند ولي‌النعمه‌اي است كه تو را از حيوانيت به درجه انسانيت رسانده است. او فرزند او است.

حالا او اين‌طور برهنه و سفيد و زرد و لاغر و لرزان و ضعيف باشد؟ بچه تو از روز لباس نتواند راه برود، بي‌پير از در خانه هم كه ميآيد داخل اتومبيل سوار می‌كنند تا دم مدرسه، بلكه از اطاق خواب تا مستراح او را سوار اتومبيل ميكنند تا سرما به او نخورد.

آن وقت اين حاج آقا چشمش به آن بچه سيد ميافتد، رحمش نميشود، اي خاك بر سر من!

امت پيغمبر، فرزند پيغمبر را به بازار می‌برد، براي او يك پيراهن كش ميخرد، يك كت فاستونی ميخرد، يك پالتو ميخرد، يك شال گردن ميخرد، يك كلاه گرم ميخرد، شلوار براي او تهيه مي‌كند، ارسی خوب تهيه می‌كند، ميگويد: برو قربان جدت بروم، برو آقاجان.

پیغمبر میگوید: هرکس یکي از ذریه من را در برهنگي پوشانده است، او از من طلبکار است. من، ممنون او هستم. بیاید تا طلبش را بدهم.

يك وقت يك كربلايي از جا حركت ميكند، حاج بابائي، حاج بی بی، جلو می‌آید میگوید: یا رسول الله، من يك وقتي از بازارچه نایب السلطنه رد میشدم، يك بچه سیدی را برهنه دیدم، یا داخل خانه علوی رفتم دیدم، دخترهایش برهنه هستند، دلم کباب شد، آمدم يك دست لباس دوخته ساخته پرداخته خوب که براي دخترهای خودم تهیه کرده بودم در بقچه گذاشتم، بردم آن دختر فاطمه زهراء3 را نو نوار کردم.

حضرت میفرمایند: درست است، بیا این‌جا.

زیرا آن روز دیگر کسي نمیتواند حقه سوار پیغمبر کند، آن‌جا جاي تدلیس و تظاهر و ریش حنا کردن و تسبیح بدست گرفتن و دروغ پردازی کردن و خودت را جا بیندازي، جای این حرف‌ها نیست.

این یکي.

دو،

آن کسي‌که یکي از ذریه من را از گرسنگي سیر کرده باشد.

سید همسایه‌اي است، پر تخمه است، پیر هم شده است، هفت هشت تا هم دختر و پسر دارد. حبه ندارد به دبه بزند، کاسبي درستي ندارد، پیاز و سیب زمیني ناپیدا شده تا چه برسد به روغن كرمانشاهي و برنج دم سیاه و گوشت آهو و دراج و كبك. بدبخت همان‌طور گرسنه، بچه‌هایش هم گرسنه، رویي هم ندارند به کسی بگویند، آبرومند هستند. همسایه فهمیده است، به خانمش میگوید: امشب پلو بیشتری بار کن، نزديك عید نوروز است، يك قاب بزرگ پلو، رزقكم الله و جمیع المحصلین بمحمد و آله الطاهرین:،

شکر پلو، شیرین پلو، تویش میریزد و بعد هم يك كاسه قیمه، يك كاسه قورمه سبزي، يك دانه ماهي، يك سیني این‌طوري بار میکند، در خانه سید را می‌زند میگوید: آقازاده محترم در را باز بفرمائید، يك مجمع این‌طوري، نوش جان بفرمائید و به مستحب شب جمعه عمل کنید، يك بچه براي حضرت زهراء3 زیاد کنید.

میخورند، کیف میکنند و لذت میبرند. میآید میگوید: یا رسول الله من یك شب با همسایهام، مثلا بنام بي بي فاطمه یا بنام سید حسین، گرسنه بودند، ما آنها را سیر کردیم.

پیغمبر میفرمایند: درست است.

سه،

«من آوي ذریتي» [11] ، آن کسکه یکي از ذریه من را که سر پناهی نداشته، اتاقی برای زندگی نداشته، اتاقی به او داده و گفته: سید جان، اولاد پیغمبر، بیا. در بیرونی ما، ده اتاق است که سگ در آنها پاس نمیدهد. دوره سال یك مرتبه، اگر در یکي از اطاقها را باز کنیم، آیا مهمانی بیاید یا نه. بیا قربان جدت بروم، هوا سرد است، تو زن و فرزند داری. بیا این دو اتاق را بگیر زندگی کن، مال الاجاره نمیخواهم.

که این سید از زحمت لحاف به دوشي و هر ماه صاحب خانه بيانصاف که خمس هم به گردن او است و ميتواند از بابت خمس هم حساب کند. مدام این بيچاره را بیرون کند، و اسباب آن سید را به کوچه بریزد. میگوید: بیا زمستانی اینجا راحت زندگی کن.

سید میآید و راحت، میگوید: خدا خیرت بدهد.

پیغمبر میفرماید» کسيکه ذریه من را از بیمکانی مأوي بدهد، از من طلب دارد.

آنوقت حاج محمد تقي، یا مشهدي محمد علي، حرکت میکند میگوید: یا رسول الله، من در سال فلان، در زمستان که خیلي سخت بود فلان سید را برداشتم و بردم، او و فرزندان او را بردم و جا دادم.

کسيکه ذریه من را مأوي بدهد، کسيکه یك گرسنهاي از اولاد من را سیر کرده باشد، کسيکه یك برهنهاي از اولاد من را پوشانده باشد، از من طلب دارد، من زیر بار منت او هستم، بیاید تا طلب او را بدهم.

از اینطرف، از آنطرف، اخیار، ابرار که این خدمتها را کردهاند، یکی پس از دیگری خدمت پیغمبر میآیند و خودشان را معرفی میکنند. آنجا هم گفتم نمیشود کسی خودش را قالب کند. آنجا بازار شازده بازار نیست، هرکس کار خیرکرده ميتواند ادعا کند و هرکس آن کارها را نکرده است جای تقلب نیست.

خوب که همه جمع شدند دستش را به دعا بلند میکند و میگوید:

خدايا اين‌ها امت من هستند و در دنيا به من محبت كرده‌اند، فرزندان من را از نظر من پرستاري و نگه‌داري كرده‌اند. خدا روز جزاء و روز پاداش است، به آن‌ها چه عطا ميكني؟

خطاب ميرسد: امر بهشت كه دست تو است.

اصلا كليد بهشت دست اميرالمومنين7 و پيامبر9 است، او مالک است. حضرت زهراء3 هم مالك بهشت است. اين را از من داشته باشيد: آدم7 و نوح7 و ابراهيم7 و شيث7 و موسي7 و عيسي7 و حتي خاتم الانبياء9 به بهشت ميروند، هركدام در مقام خودشان ميروند، جاي ميگيرند.

حضرت پيغمبر آمده، جای او محله فردوس است، فردوس اعلي، آنجا قصر و ويلای پيامبر است. حضرت موسي7 و حضرت عيسي7، هر پيغمبري هم در قصرش است.

اما حضرت زهرا7 كه به بهشت می‌آيند، ندا بلند ميشود: بي بي تشريف آوردند. انبياء، اولياء، صلحا نزد حضرت زهراء3 تشريف مي آورند و به حضرت زهراء3 خير مقدم ميگويند.

اين روايت است. طلبه‌ها! هيچ فهميديد يعنی چه؟

موسي7 و عيسي7 و نوح7 و ابراهيم7، به بهشت ميآيند، بسيار خوب ملائكه ميگويند: (سلام عليكم جنتكم فادخلوها خالدين) [12] ، ملائكه، خدمه و اكله بهشتي، به انبياء می‌گويند: مشرف فرموديد.

اما حضرت زهرا3 كه می‌آيند به انبيا گفته می‌شود: بي بي آمدند! بي بي آمدند! پيغمبر، موسي7 و عيسي7 و نوح7 و ابراهيم7 و آدم7 حركت ميكنند، همه به منزل حضرت زهراء3 ميآيند و به حضرت زهراء3 خير مقدم ميگويند.

بهشت حالا حسابي بهشت شده است، بهشت برای خودت است، هركاري ميخواهي بكن، هركجا خواستي برو.

چه كسی جرات دارد نفس بكشد. آنجا، رضوان ميتواند حرف بزند، پيغمبر صاحب بهشت است، در بهشت ديگر جاي اين حرف‌ها نيست، همه در جوار ائمه طاهرين: ميروند.

اين روايت را علامه حلي، خريط حديث است در وصيت نامه‌اي كه براي پسرش فخرالمحققين نوشته است از ميان روايات انتخاب كرده است و براي پسرش استناد به اين روايت كرده است و گفته است: «عليك بصله ذريه محمد9»، بر تو باد كه با فرزندان پيغمبر پيوند پيدا كني.

خدايا به حق پيغمبر قسمت می‌دهم، به ما توفيق رعايت نعمت‌هاي معنوي پيغمبر را و به جا آوردن حق آن نعمتها را عطا بفرما.

دیگر بس است، من دو کلمه شروع میکنم، بعد روضه خوانده میشود، شما قدری اشك بریزید. از همین‌جا شروع میکنم:

یا رسول الله جایت خالي،

«این الرسول و صغر کان یرشفه   یدقه بقضیب کفه مخلوع

بمیرم.

صغر به معنی لب و دهان است و رشف به معنی بوسیدن است.

بعضي‌ها متوجه شدند چه گفتم، براي این که همه متوجه شوند بگویم:

چوب خزران بستان اي فلك از دست یزید   آسمان بر سر ببریده بسوزد دل من

التماس دعا از شما طلبه‌ها دارم، اشک شما طلبه‌ها در نظر من قیمت دارد.

به حال آمدید. هرکس اشکش آمد ناله کند.

سر و تشت زر و ؟؟؟ 1:05:15

سال سوم ورود من به تهران بود، يك روز از بازار بین‌الحرمین رد مي‌شدم، یکي از حمال‌ها جعبه‌اي پشتش بود، سیخ آن جعبه گرفت به صورت من و خراشي داد، دو سه قطره‌ای خون بر ریش من ریخت. خواستم بروم مسجد جمعه، خودم را بشویم، گفتم میروم خانه، خانه بشویم بهتر است. آمدم درب خانه، در خانه مرحوم مبرور حاج سید مهدي خرازي رضوان الله علیه مي‌نشستیم. يك دختري دارم که حالا مزوجه است و اولاد دارد و اصفهان است. آن زمان بچه بود، شش، هفت ساله بود. او آمد درب را باز کرد. تا چشمش به صورت من افتاد و دید بر ریش من خون ریخته است، چنان داد زد، مادرش را صدا زد: وای مادر، آقام چرا چنین شده؟

گفتم: بابا هیچ‌طوري نشده، سیخي خورده، کمي زخمي شده است.

آقاجان خدا مرگم بدهد، چرا این‌طور شده‌ای.

تا من نرفتم کنار حوض، ریشم را پاک نکردم ما نتوانستیم ناهار بخوریم.

دختر سر بریده پدر را ببیند،

واویلا

محاسن پر خون پدر،

علاوه بر همه آن‌ها ببیند یزید آن قدر چوب خیزران بر صورت امام حسین7

خدایا به لبان چوب خورده امام حسین7 و چشمان گریان ذریه‌اش، به زودی امام زمان را ظاهر فرما.

ما را به دیدار و به نصرت آن بزرگوار سرافراز فرما.

ما را در ظل لواء ولای او از هر خطا و اشتباه و از هر خطر و صدمه حفظ فرما.

دل ما را از محبت و ولایت آل محمد: مملو و سرشار فرما.

قلب مطهر امام زمان را از ما خشنود بدار.

سایه عز و ولایش بر سر ما و همه شیعیان، بل همه مسلمین جهان مستدام بدار.

همه را در پناه حضرتش از شر کفار و ضر اشرار حفظ فرما.

شر یهود و نصاری را به حق تورات و انجیل و قرآن به خودشان برگردان.

مسلمانان را بر کفار، مظفر و پیروز و غالب و منصور بدار.

گویندگان کلمتین شهادتین در هر نقطه روی زمین هستند، همه را معزز و معظم و محترم و در امن و در امان و عز و در رفاه نگه بدار.

مشکلات همه را آسان فرما.

گرفتاری‌ها برطرف گردان.

بیماران لباس عافیت بپوشان.

بیماری جهل را از ما دور گردان.

روحانیت ما را قوی و معزز فرما.

روحانیون مجلس ما، سلسله جلیله طلاب علوم دینیه و محصلین آداب شرعیه، به حق امام زمان کوچک و بزرگ آن‌ها را همه حفظ فرما.

بر تاییدات و توفیقات و نورانیت قلب آن‌ها و تقوای آن‌ها بیافزا.

به اولیایی که آن‌ها را بر این کار برگماشتند، طول عمر، توفیق کامل، عز شامل، مرحمت بفرما.

آن‌ها که در این مسجد عبادت تو را کرده‌اند، یا دو کلمه تحصیل علم کرده‌اند و مرده‌اند، بیامرز.

آن‌ها که هستند تایید بیشتر عنایت بفرما.

خدمات، عرض ارادات از موسسین این مجلس، خدام مجلس، قبول بفرما.

پاداش جمیل و جزیل در دنیا و آخرت به همه خدمت‌گزاران مرحمت فرما.

بالنبی و آله.